



نشر دیگران

۸۱۳

به بهانه یک نامه
صادق هدایت و روزنه لسکو و ترجمه فرانسه "بوف کور"

ناصر پاکدامن

کانون نویسندگان ایران در تبعید - سیزدهمین دفتر - پاییز ۱۳۷۹

مهدی استمدادی شاد، رضا اقباسی، امیرحسین افراستایی، اکبر ایلزبگی، کیومرث باغیانی، منیره برادران، سیگازان برلیان، حسین بهبهانی، روشنگر بیگناه، کریمیار پارسا، ناصر پاکدامن، مهناز حمیدی، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، محمد زوی، ناصر رحمانی، یزاد حسین رحمت، امیر رحساربان، مهرانگیز رسا پوره علی رستایی، مسعود رستگاری، نسیم رحیمی، ایلک رؤیایی، بهمن سناپی، قادر عبدالله، ثریا علی محمدی، روح انگیز کریمی، زینا کریماسی، بیروگ کومدانی، لیلی گلزار، کاوه گوهرین، نجما موسوی، اعظم تورالخانلی



DAFTARHAYE KANOON
IRANIAN WRITERS' ASSOCIATION
(IN EXIL)

No. 13

POSTBUS 9578
3506 GN UTRECHT
HOLLAND

xalvat.org

معرفی و بررسی کتاب	۴۷	لیلی گلزار: غزل
مهدی استعدادی شاد: خواندنی‌های ماه‌های اخیر	۴۸	کاوه گوهرین: هایکوها‌های ایرانی
امیرحسین افراسیابی: واژه‌های بی‌صدا	۵۰	نجمه موسوی: زمان در انتظار
منیره برادران	۵۱	زن
کتاب‌های رسیده		
اسناد		داستان
	۵۵	رضا اغنمی: خاکستر سارا
	۶۱	حسین رحمت: رو به غروب
	۶۸	نسرین رنجبرایرانی: پلو می‌خوری؟!*
	۸۸	بهمن سقایی: تد از گل‌ها بدش می‌آمد
	۹۵	ثریا علی‌محمدی: خانم آبی
	۱۰۵	لیلی گلزار: این جا تهران نیست!
		دیدگاه‌ها
	۱۰۹	نسیم خاکسار: بحران تعریف از خود و ...
	۱۲۰	بان ولادیسلاو: تبعید، مسئولیت، سرنوشت؛ برگردان: ناصر مؤذن
		پژوهش
	۱۴۳	ناصر پاکدامن: به بهانه یک نام
		نقد و نظر
	۱۷۵	کوشیار پارس‌پور: سه شعربانو
	۱۸۹	ولف دیتریش‌اشوره: توری داستان کوتاه؛ برگردان: محمد ربویی
	۱۹۸	قادر عبدالله: انضا جمع می‌کنم
		ادبیات جهان
	۲۰۲	روشک بیگناه: آدریان ریج، شاعر شورش، دو شعر از...
	۲۰۸	جان برگر: زمان در شعر؛ برگردان: اعظم نوراله‌خانی

xalvat.org

این مقاله که نخستین بار در **نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید** (دقتر ۱۳، پائیز ۱۳۷۹ / ۲۰۰۰، ص. ۱۷۱-۱۴۲) انتشار یافت، اکنون، در اسفند ۱۳۹۱ / فوریه ۲۰۱۳، پس از ویراستی دیگر و به همراه افزوده‌ها و پیوسته‌هایی انتشار مجدد می‌یابد. **ن.پ.**



روژه لسکو

xalvat.org

ناصر پاکدامن

صادق هدایت و روژه لسکو و ترجمه فرانسه "بوف کور"

به بهانه یک نامه

به دشواری می توان نقش روژه لسکو (Roger Lescot) مترجم فرانسوی بوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق اینان به جهانیان نادیده گرفت. چند ماهی پس از خودکشی هدایت (در آخرین ساعات هفتم یا نخستین ساعات هشتم آوریل ۱۹۵۱ / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین ۱۳۳۰)، ترجمه لسکو از بوف کور، بار نخست، در ۱۹۵۲ در قاهره در چند شماره پایانی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (La Revue du Caire) انتشار در چند شماره پایانی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (Revue du Caire) انتشار

به دشواری می توان نقش روژه لسکو (Roger Lescot) ، مترجم فرانسوی بوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق اینان به جهانیان نادیده گرفت. می دانیم که "صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) [۱۹۵۱] به زندگی خود پایان داده است" (محمود کتیرائی، کتاب صادق هدایت، تهران، کتابفروشی اشرفی و انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۶۴). چند ماهی پس از خودکشی هدایت است که ترجمه لسکو از بوف کور، بار نخست در ۱۹۵۲ در قاهره، در چند شماره پایانی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (La Revue du Caire) شماره های ۱۴۷-۱۴۸ (فوریه - مارس ۱۹۵۲) تا شماره ۱۵۳ (اکتبر ۱۹۵۲) انتشار می یابد و سپس بار دوم در سال ۱۹۵۳، در پاریس به صورت کتاب توسط ناشری معتبر، ژوزه کورتی (José Corti)، منتشر می شود.

از اینکه آن چاپ نخست چه پیامدهائی داشته است چیزی نمی دانیم اما می دانیم که انتشار "بوف کور" در هیئت کتاب در فرانسه، رویداد پراهمیتی شد و بسیاری از بزرگان ادب و هنر آن زمان فرانسه این کتاب را ارج فراوان شناختند و نویسنده آن را در عداد نویسندگان بزرگ دوران معاصر نام بردند (حسن قائمیان بیشتر این نوشته ها را در همان سالها به فارسی برگرداند و در ماهنامه سخن منتشر کرد و بعد ها نیز همراه مطالبی دیگر به صورت کتابی به چاپ رساند. نگاه کنید به: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم: تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۴۳، ص ۲۹۴). روژه لسکو که بود و با "بوف کور" و نویسنده اش از کجا آشنا بود؟ م.ف. فرزانه می نویسد:

لسکو فقط ایراندوست و ایرانشناس نبود، زبانشناسی استثنایی بود که نه تنها فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و اسپانیایی را خوب می دانست، بلکه قصه های عامیانه کردی را به فرانسوی ترجمه کرد، دستور زبان کردی را تدوین نمود و در مدرسه زبانهای شرقی پاریس این زبان را درس می داد. لسکو فقط بوف کور، محفل و زنی که مردش را گم کرد هدایت را ترجمه نکرده بود. پدرو پارامو (Pedro Paramo) اثر معروف ژوان رولفو (Juan Rulfo) نیز به وسیله او از اسپانیایی به فرانسوی برگردانده و شناخته شد.



لسکو دیپلوماتی حرفه ای بود. در جوانی با سمت دبیر سوم سفارت به تهران آمد و با صادق هدایت و دوستان او آشنا شد. در همان دوره، نخستین مقاله را درباره ادبیات معاصر ایران نوشت. سپس مدت درازی مأموریت سفارت‌های قاهره و مکزیکو و سازمان ملل متحد در نیویورک را یافت. در سال ۱۹۶۱ دوباره با مقام وزیر مختاری به ایران بازگشت و دو سال بعد با عنوان سفیر برای گشایش سفارت فرانسه در اردن هاشمی به عمان رفت و سپس سفیر فرانسه در تایلند شد و تا ۱۹۷۳ در آنجا بود، تا اینکه او را به پاریس احضار کردند. چرا؟ برای اینکه وقتی چند نماینده مجلس فرانسه به بانکوک رفته بودند، او نتوانسته بود اتمبیل سفارت را در اختیارشان بگذارد! چنین گناهی (!) باعث شد که لسکو در انتظار مأموریت بعدی یک سالی خانمشین بشود. تازه ازدواج کرده بود و از رفتار دستگاه دولت زجر می‌کشید و بیمار شد.

بیماری بیعلاج: سرطان.

... آن وقت فکر کم و بیش بچگانه ای به سرم زد: راهی بجویم تا او تشویق بشود و از غصه‌اش بکاهد. آیا اگر دولت ایران به او مدال و نشانی بدهد و از خدماتی که به ادبیات معاصر ایران کرده است قدر دانی کند خوشحال می‌شود؟ به فریدون هویدا که در نیویورک بود تلفن زد و خواهش کردم موضوع بیماری سخت لسکو را به گوش برادر نخست وزیرش برساند و از او بخواهد یک نشان برای لسکو بفرستند و طی مراسمی خدماتش را بستانند. فریدون هم که لسکو را خوب می‌شناخت پیشنهاد مرا پذیرفت و اقداماتش نتیجه داد و یک نشان درجه دوم (?) برای لسکو فرستادند که متأسفانه با تأخیر زیاد به پاریس رسید. از آنجا که لسکو از منشاء این حق شناسی غیر مترقبه مطلع نبود، بواشکی او را پاییدم. آیا چنین پیشامدی می‌توانست در بهبودش مؤثر باشد؟

چنین به نظرم رسید که با وجود تشدید بیماری تا چند روزی سر حال آمد. تأثیر این تشریفات کوچک مثبت، ولی زود گذر بود و آخرین بار که به خانه اش رفتم، او را موجودی یاقتم در بستر افتاده، با چهره تکیده و جفهای تقلیل یافته... ولی لخنند به لب و شوخ که از گذشته و حال صحبت می‌کرد: اینکه در جوانیش خوابهایش را یادداشت می‌کرده است، می‌خواسته نویسنده بشود، مجموعه سکه‌های قدیمی می‌داشته، از جمله آرزوهایش در مکزیک این بوده که تک و

تنها برود در یکی از جزایر کوچک کارائیب مستقر بشود... و حالا با این دارو و درمانها؟ "متی است که دکتر هورمون ماده تجویز کرده است... بعید نیست پستان در بیارم... آن وقت کار زرم آسان می‌شود، می‌توانم بچهمان را شیر بدهم!" و زنش خندید و خودش قهقهه زد و من و زرم هم خنده تلخ سر دادیم. هیچ یک به روی خودمان نمی‌آوردیم که محکوم به مرگ است... و خود او که مردی هوشمند بود و از نوع معالجاتش به بیماری بیعلاجش پی برده بود، باز می‌خندید و چشمانش می‌درخشید و از روزهای آینده می‌گفت.. (م. ف. فرزانه: "یادداشتی برای زنده ها" در: خرد و آزادی: یادنامه دکتر امیرحسین جهانگیرلو، به کوشش کریم امامی و عبدالحسین آذرنگ، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۲، ص. ۷۱-۷۳).

این پایان راه است. و گفتن اینکه آن نشان اهدایی هم "درجه یک" بوده است و نه "درجه دو"، چیزی را تغییر نمی‌دهد. اما آغاز آشنایی لسکو با ایران از کجا بود و چگونه بود؟

لسکو متولد ۱۸ مارس ۱۹۱۴ است. در ادبیات، از دانشگاه پاریس لیسانس دارد و هم مدرسه علوم سیاسی پاریس را به پایان رسانده است و هم از مدرسه مطالعات عالیه دیپلم گرفته است و هم از مدرسه ملی السنه شرقی پاریس در زبانهای عربی کلاسیک، فارسی و ترکی. او از ۱۹۳۶ (۱۳۱۵-۱۳۱۴) در سوریه و لبنان است و در "انستیتو فرانسه دمشق" (Institut français du Damas) که از مراکز مهم مطالعات شرق شناسی فرانسه است به تحقیق و کار مشغول است و مقالاتی نیز در مجلات معتبر شرقشناسی فرانسوی درباره فرهنگ و ادبیات فارسی و کردی انتشار می‌دهد که از آنجمله است مقاله ای در "مجله مطالعات اسلامی" (Revue des études islamiques) درباره "امثال و چيستانهای کردی" که در ۱۹۳۷ (۱۳۱۵-۱۶) انتشار یافته است و بعد هم ترجمه چند صفحه چاپ نشده از جامی است در شماره های ۷-۸ (۱۹۳۷-۳۸) "بولتن مطالعات شرقی" (Bulletin orientales d'études) که در آن زمان توسط "انستیتو فرانسه دمشق" منتشر می‌شد. در آن سالها لسکو هم درباره زبان کردی تحقیق می‌کند و هم درباره یزیدیان سوریه و جبل سنجر و نتایج بررسی وی در بین باره به صورت کتابی در ۱۹۳۸ (۱۷-۱۳۱۶) انتشار می‌یابد (دمشق، ۱۹۳۸).

با چنین توشه ای است که لسکو در اواخر بهار یا اوائل تابستان ۱۳۱۷ از سوی "انستیتو فرانسه دمشق" به سوی ایران رهسپار می‌شود. در میان اوراق و اسناد بازمانده از لسکو، دو نامه هست که از آمدن او به ایران اطلاعاتی را به دست می‌دهد. نخستین نامه از لویی ماسینیون (Louis Massignon) است که در آن زمان از بزرگان شرقشناسی فرانسه بود. وی در نامه ای به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۳۸ (۲ فروردین ۱۳۱۷)، به لسکو می‌نویسد که شما را به غلامحسین صدیقی و سعید نفیسی و علی اکبر سیاسی معرفی کردم و امیدوارم که در تهران شما را کمک فراوان کنند. این نامه به بیروت یا به دمشق فرستاده شده است چرا که در آن زمان لسکو در آن نواحی به پژوهش و تحقیق مشغول بوده است. نامه دیگر از هنری ماسه (Henri Massé) است (۳ آوریل ۱۹۳۸/۱۴ فروردین ۱۳۱۷) که در پاسخ نامه ای از لسکو نوشته شده است. ماسه مینویسد در معرفی شما نامه ای به سعید نفیسی نوشته ام و بعد هم گویی که به پرسش لسکو پاسخ می‌دهد درباره ترجمه آثاری از ادبیات معاصر فارسی می‌نویسد که می‌توان "هرنگیس" سعید نفیسی یا یکی از داستانهای کوتاه صادق هدایت (مثلاً زنده بگور) و یا یکی از داستانهای کوتاه محمد حجازی که اخیراً چاپ شده است (مثل "نرویش قربان") را به فرانسه ترجمه کرد.

مثل اینکه لسکو در تابستان ۱۳۱۷ به تهران می‌رسد. در هر حال در آن روزها، دیگر در تهران است. لسکو در تهران چه می‌کند؟

در پیش نویسنده نامه ای به فارسی خطاب به مقامات وزارت فرهنگ ایران از علاقه خود به مطالعه و تحقیق درباره یزیدیان صحبت می‌کند. اینکه سرنوشت این تقاضانامه چه می‌شود بر ما معلوم نیست اما ازین گذشته، علاقه اوست به مطالعه و تحقیق درباره فرهنگ و ادبیات معاصر ایران.

در همان ماههای نخست اقامت در تهران، لسکو مقاله ای می نویسد با عنوان "یادداشت‌هایی درباره مطبوعات ایران" ("Notes sur la Presse iranienne") که در "مجله مطالعات اسلامی" همان سال ۱۹۳۸ منتشر می‌شود. مقاله نوعی تکنگاری است از مطبوعات ایران در سالهای پایانی دوران بیست‌ساله همراه با ارائه فهرستی از مجلات و روزنامه‌هایی که در ایران منتشر می‌شود. اگر به تاریخ روزنامه‌ها اکتفاء کنیم مقاله باید در تابستان ۱۹۳۸ (۱۳۱۷) نوشته شده باشد چرا که به شماره های ۸ تیر و ۲۶-۲۷ خرداد روزنامه های "ایران" و "اطلاعات" استناد می‌کند و یا اشاره می‌کند که روزنامه "ژورنال دو تهران" (Journal de Téhéran) از تاریخ ژوئیه ۱۹۳۸ (تیر - مرداد ۱۳۱۷) املائی فرانسه کلمه "تهران" را تغییر داد (ص. ۲۷۲) و ازین پس نام پایتخت کشور را چنین نوشت: Téhéran.

درین تکنگاری درباره مطبوعات فارسی نه از "مجله موسیقی" (شماره نخست: فروردین ۱۳۱۸) نامی هست و نه از "ایران امروز" که معلوم است که هنوز منتشر نشده بودند. از "اطلاعات هفتگی" و "زائمنمای زندگی" هم نامی نیست چرا که هر دو از مجلات سالهای بعدی هستند. مقاله در دو قسمت است. قسمت نخستین آن تحلیلی است از محتوای مطبوعات و تعداد آنها و نقش دولت و تبلیغات دولتی در مطبوعات. قسمت دوم مقاله، فهرستی است از کلیه مطبوعاتی که در ایران آن زمان انتشار می‌یافته است: نخست روزنامه‌ها و سپس هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها.

در سال بعد و در همین "مجله مطالعات اسلامی"، لسکو مقاله‌ی دیگر منتشر می‌کند درباره "اصلاح و ازگان در ایران" ("Réforme du vocabulaire en Iran", p. 75 - 96) که در واقع درباره فرهنگستان ایران است و فعالیت آن در وضع لغات تازه و ضرب و آژه‌های نو.

اما درباره ادبیات معاصر فارسی، لسکو مقاله‌ی می نویسد نسبتاً طولانی درباره ادبیات داستانی در ایران معاصر ("Le roman iranienne contemporaine et la nouvelle dans la littérature") که باید آن را نخستین تکنگاری درین زمینه دانست. این مقاله مبتکرانه و بی سابقه درباره "زمان و داستان کوتاه در ادبیات ایران معاصر"، در سال ۱۹۴۲ (۲۱-۱۳۲۰) در "بولتن مطالعات شرقی" منتشر می‌شود و بحث و تحلیل از هدایت و آثارش بخش مهمی از مطالب آن را تشکیل می‌دهد. برگردان فارسی این بخش از مقاله در همان سالها در ماهنامه "سخن" منتشر شده است (نگ: روزه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۳، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص. ۱۱۷-۱۱۰). این نخستین باری است که لسکو درباره هدایت می‌نویسد. آشنایی او با هدایت از کی و کجا آغاز می‌شود؟

در آن زمان که لسکو به تهران می‌رسد (تابستان ۱۳۱۷)، صادق هدایت در تهران است. سفر یکساله او به هند پایان یافته است و وی در نیمه دوم شهریور ماه ۱۳۱۶ به تهران بازگشته است. در ۷ مهر ۱۳۱۶ به مجتبی مینوی می‌نویسد: "دو سه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کمتر از سابق که آنهم پر و پائی ندارد در اداره مشغول خر حمالی هستم" (نگ: محمود کتیرایی، یادشده، ص. ۱۳۸). غرض از اداره، بانک ملی ایران است و از نظر استخدامی، همچنان که در معمول ادارات دولتی پیش می‌آید، سر و سامان گرفتن کار هدایت در این اداره چند هفته‌ای به طول می‌انجامد: در تاریخ ۶ آبان ۱۳۱۶ است که از بانک تقاضای "شغل مناسبی" می‌کند و روز بعد پرسشنامه استخدامی را پر می‌کند و در ۲۲ آبان در دیرا ارز به کار آموزی مشغول می‌شود. در ۱۸ دی ماه است که با ۸۰ تومان حقوق به استخدام بانک ملی در می‌آید و در دایره ارز شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار خود ادامه می‌دهد. اما هدایت در بانک چندان دوامی نمی‌آورد و بالاخره در ۱۵ بهمن ۱۳۱۷ به ریاست شعبه مرکزی، توسط دایره ارز می‌نویسد که "به واسطه پیش آمد غیر مترقبه مجبور به استعفا می‌باشم". چندی پس از این، هدایت به استخدام اداره موسیقی کشور در می‌آید و در آنجا خاصه مجله موسیقی را تا شهریور ۱۳۲۰ اداره میکند و پس از آن در ۲۸ آبان ۱۳۲۰ به عنوان مترجم در هنرکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران استخدام می‌شود (درباره همه این اطلاعات نگ: "نامه های اداری هدایت"، در: نامه های صادق هدایت، گردآورنده محمد بهارلو، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، ص. ۲۶۶-۲۶۱). حاصل همه این توضیحات آنکه در تابستان ۱۳۱۷، هنگام رسیدن لسکو به تهران، هدایت در دایره امور ارزی شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار مشغول بوده است.

در میان یادداشت‌ها و اوراق لسکو متنی یافت می‌شود با عنوان "چند خاطره درباره صادق هدایت" که می‌بایست چند ماهی پس از انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نوشته شده باشد تا همراه و در مقدمه دو داستان کوتاهی که هدایت به فرانسه نوشته است در "مجله پاریس" (Revue de Paris) منتشر شود. اینکه چرا این طرح عملی نشد را نمیدانیم اما باید بگویم که این نوشته نکات تازه و مهمی را درباره هدایت آن سالهای پایانی "عصر طلایی" و دامنه دوستی او با لسکو به دست می‌دهد. لسکو می‌نویسد که هدایت دوست من بود و با اینکه خود را کشت برای من همچنان زنده است. از او که آنقدر تو دار بود، چه بگویم که به یادش هم خیانت نکرده باشم.

لسکو سپس از چگونگی آشنایی خود با هدایت سخن می‌گوید:

در یکی از روزهای دور دست ۱۹۳۸، شرقشناس جوانی، تازه وارد به تهران، به بانک ملی رفته بود تا مقداری پول عوض کند. توضیحات او که به فارسی تا اندازه ای دست و پا شکسته داده می‌شد توسط کارمندی که چهره‌اش از طنزی اندکی تلخ می‌رخسید بر دیوارانه پذیرفته شد و بالاخره به فرانسه ای عالی پاسخ شنید: "به جای اینکه بگذارید بانک ما شما را بزد، بروید پولتان را جای دیگر عوض کنید. بعد هم بیخود وقتتان را با مطالعه ادبیات جدید ایران تلف نکنید که هیچ اهمیتی ندارد". بایستی که آدمی انضباط آهنینی را که استبداد مطلقه رضا شاه بر ایران آنروز حکمفرما کرده بود، شناخته باشد تا بتواند شگفت‌انگیزی چنین سخنانی را بر زبان بک کارمند دولت تصور کند.

چندی پس ازین، مشتری و صندوقدار عجیب بانک که کسی جز صادق هدایت نبود، بملطف دوستی مشترک، بار دیگر یکدیگر را باز یافتند. دوستی و مودتی پا گرفت که دیگر هرگز پایان نیافت.

چه افسانه‌هایی درباره هدایت رواج یافته است! او را میخواره، افسیونی، غرقه در انواع فسق و فجور و علاوه بر این خُل و چل وصف کرده‌اند و این همان تصویری است که از او در رمان جملزاده، دارالمجانین، یافت می‌شود. او خود، هر چند ازین شخصیتی که می‌بایستی داشته باشد، بی‌آنکه هرگز اعتراف کند، رنج می‌برد، اما هیچگاه هم از اینکه رفتاری کند که این حرفهای مفت و پیاوه را تشدید کند کوتاهی نمی‌کرد. ازین گذشته حساسیتی شدید، عصیانی دائم علیه بلاهت و بیعدالتی جهان و قاعده‌ای که برای خودش وضع کرده بود که هرگز تسلیم پیشداوریها، رذالت و پستی مردمان نشود، غالب ایام رفتاری را بر او تحمیل می‌کرد که به گمراهی کسی که او را نمی‌شناخت می‌انجامید.

حاجتی به گفتن دارد؟ که صادق گیاهخوار بود - از سر اعتقاد فلسفی و حتی بیشتر به علت بیزاری و نفرتی بود که در اثر واکنشی ناخودآگاه به کشش و جانبداری مرگ، نسبت به چیزهای بیجان احساس می‌کرد. کم می‌نوشتید، نه بنابر اصل و اصولی بلکه به خاطر بنیهای نسبتاً ضعیف. از همین رو در مورد مخدرات نیز اگر مصرف می‌کرد همیشه حد اعتدال را نگه می‌داشت. کمی تریاک، کمی کوکائین و آنهم در دوره‌هایی از زندگی... کنجکاوی، او را به آزمودن همه چیز برمی‌انگیخت و گاه هم راه فراموشی رنجهای خود را در مواد مخدر می‌جست، هیچ چیز به حدت ذهن و صفای باطن او لطمه‌ای نرساند.

هم استعداد و هم اصل و نسب راه در خشانترین آینده‌ها را بر او می‌گشودند اما وی مشاغل اداری دون‌پایه در بانک ملی و سپس در هنرستان موسیقی و هنرکده هنرهای زیبا را بر چنین آینده‌ای ترجیح داد. گذشته از چند سال دوران جوانی در پاریس و سفری به هندوستان و سفر بسیار کوتاهی به آسیای مرکزی، رویدادهای کمی در زندگی او رخ داده بود، همان زندگی که در فرانسه، در ۱۹۵۲، با خودکشی به آن پایان داد. اما این ریاضت‌کشی او را تا پایان همانی نگه‌داشت که می‌خواست باشد.

می‌توان درد و رنج زخمهایی را تصور کرد که بر جان و تنش نشست آن زمان که با به سن گذاشت و متوجه شد که از نظر پیشداوریها و اعتقادات رائج، هر عمل و اقدام بلندنظرانه محکوم است و حتی صداقت در گفتار هم ظن و گمان بد بر می‌انگیزد (چند یک از نخستین آثارش توقیف شدند با اینکه ابتدا تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیز نبودند). اینکه دلسردیها و سرخوردگیهای دیگری هم، در محدوده خصوصی‌تر، بر او اثر گذاشته باشد بسیار محتمل است. اما تا آنجا که می‌دانم نمی‌بایستی این موضوعات را با کسی در میان گذاشته باشد و همچنانکه هرگز سخنی به زبان نیاورد از آن کاوشهای مصیبت‌بار در طول راههای درونی که همه در همسایگیهای مرگ به پایان می‌رسید.

در حقیقت خیلی زود سرنوشت خود را مشخص کرده بود. پیش ازین هم در پاریس، دانشجوی جوانی که بود دست به خودکشی زده بود و از آن پس نیز همواره خود را در مهلت تعویق و تعلیق می‌دانست و در انتظار لحظه‌ای که برای سقوط در عدم بر خواهد گزید. در هدایت دو کس نهفته بود، یکی که عاشق پرشور زندگی بود و آن دیگر که تا مرز سرگیجه به مرگ می‌اندیشید. مضمون ادیان ایران باستان پیکار میان نیروهای روشنایی و نیروهای تاریکی، میان هستی و نیستی است. اینکه هدایت به مطالعه و تحقیق در ادیان باستان علاقمند بود، به این خاطر نبود که تعارضهای درونی خود را، به نحوی، انتقال یافته در این ادیان می‌دید؟

وقتی سرحال و میزبان بود، یعنی تنها اوقاتی که با دوستانش می‌گذرانید، صادق، شادابترین همشینیان بود و در سرزندگی و زنده دلی، شگفت‌انگیز ترین ایشان. در آن دوره‌هایی که من در تهران اقامت داشتم، تقریباً هر شب گروه ما یا در خانه او، در اتاقی که در جلوخان منزل پدری داشت جمع می‌شد و یا در یکی از آن اغذیه فروشیهای ارمنی که ودکا و پیش غذا داشتند. برنامه شبزنده‌داری به میل طبع صادق تنظیم میشد که بهتر از هر کس منابع و امکانات شهر را می‌شناخت. آن وقت، گشت و گذارهای پایان ناپذیر بود در محله‌های دوردست یا در دهات شمیران. قهوه‌خانه‌های توده پسند و نک، قهوه‌خانه آسیاب گاموش، با باغهایی آکنده از زمزمه درختان و جویبارها در تاریکی شب، قهوه‌خانه ای که رفیقمان، شاطر عباس در عمارتی مجاور سفارت انگلیس داشت و مشتریانش از بهترین مردمان نبودند، دکانهای بازار که آنوقت صحنه حوادث مضحک یا گفتگوهای خنده آور با شخصیت‌هایی می‌شدند که گویی، در دست سر بزنگاه، از درون باورنشده‌ی و نواقعی سر بر آورده‌اند. درویش دورمگردی که شعر این و آن شاعر را در وصف ناپایداری روزگار می‌خواند، فلان دکاندار بفهمی نفهمی و نواقعی سر بر آورده‌اند. درویش دورمگردی که شعر این و آن شاعر را در وصف که ما را با انتهای پایتخت آشنا کند، یا پاندازی که حالا انجیل و تورات می‌فرورخت برای اینکه حمایت انگلیسیها را به خود جلب کند و ازین طریق در زندگی بهتر موفق شود؛ و بسیاری دیگر، با رفتار و حرکاتی مضحک یا رفت‌انگیز ولی نه هرگز پیش پا افتاده. موضوعات با پای خود به مقابل دوست ما می‌آمدند و آن حیاط قهوه‌خانه‌ای را به یاد می‌آورم که شبی کشف کردیم. بر دیوارهایش چمن و دشت و صحرا نقاشی کرده بودند و این همه را با تصویر شخصیتها و اتومبیل‌های مجلی که از مجله‌های مصور بریده بودند تزیین کرده بودند و آدمها، هر کدام حلقه‌گلی از نیلوفر آبی بر دور گردن داشتند از همان نیلوفرهای آبی خانه‌های شیخ‌لود بوف کور.

دفعات دیگری هم سرزده به خانه یکی از روابط و آشنایانی می‌رفتم که صادق به خاطر خصال بیمثالشان، با آنها مراد می‌کرد؛ آدمهایی که همچون او دنیا‌هایی داشتند دور از ابتذال... بدون او، همه این چیزها، معمولی و پیش‌پا افتاده و غالب اوقات هم نکبت آور می‌ماند. حضور او کفایت می‌کرد که همه چیز جادویی شود.

خواهند گفت: وقت‌گذرانیهای بچگانه. نه آنقدرها که به نظر می‌آید. این ولگردیها هدایت را در تماس با گوناگونترین آدمها قرار می‌داد؛ به برخی می‌آموخت و از برخی فرا می‌گرفت. به یمن درخشندگی فردی او و همچنین تأثیر آثارش بود که این نقش سر کرده و مؤسس مکتب ادبی جوان ایران را بازی کرده است، چیزی که او خود منکر می‌شد...

درباره این شبها و شبگردیها، اشارات دیگری نیز در یکی از نامه‌های خصوصی لسکو می‌یابیم که نامی است از ادوارد سنژره (Saenger Edouard) که سالها ساکن ایران بود و ایرانی بود و تا زمانی که ایران را در تابستان ۱۳۱۸ ترک کرد و به پاریس آمد در ایران به تجارت مشغول بود. بر روی کارت ویزیتی به زبان فرانسه نشانی او "کو چه مخبرالدوله، تهران" ذکر شده است همراه با این شماره تلفن: ۸۹-۸۰.

ادوارد سنژره همان کسی است که هدایت در واپسین سفر خود به پاریس، به یاری او، آپارتمان کوچکی را اجاره کرد و در روز جمعه ۱۶ فروردین ۱۳۳۰ / ۶ آوریل ۱۹۵۱ به آنجا نقل مکان کرد تا در روز بعد در همانجا خودکشی کند. با همین ادوارد سنژره است که هدایت در روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ / ۹ آوریل ۱۹۵۱ در همین محل و عده دیدار داشته است و زمانی که او به سر وعده می‌آید با در بسته آپارتمانی روبرو می‌شود که در بوی شدید گاز فرو رفته است و پس هموست که هدایت را نخست در بستر مرگ خودخواستاهش می‌یابد. سنژره همچنان که اشاره شد در تابستان ۱۳۱۸ به پاریس می‌آید تا در کشور فرانسه مقیم شود. وی در نامه ای به زبان فرانسه که به تاریخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۸ (۲۰ تیر ۱۳۱۸) از پاریس به "روزه عزیزم" در تهران نوشته است می‌نویسد که نامه را هدایت هم بخواند:

از تو و هدایت تشکر می‌کنم از ظرافتی که داشتید که رفتید و غیبت مرا در آسیاب گاو میش جشن گرفتید. با همه علاقه و آفری که به دیدن شما دو تا دارم باید بگویم که بسیار خوشبختم (اگر بتوانم هنوز هم خوشبخت باشم) که در این عیاشی شرکت نداشته‌ام و حتی هزاران کیلومتر هم از آن فاصله داشته‌ام. این نامه را به هدایت هم نشان بده و به او بگو که آن را همچون نامه ای خطاب به خودش تلقی کند چرا که شوخی به کنار، در "منزل خرس سفید" (Chez l'Ours Blanc) کار زیادی هست (خوشبختانه قسمت اداری که من هم آنجا منزل دارم، ساعت ۱۱ صبح باز می‌شود) با این حال یکی از همین روزها برایش نامه خواهم نوشت.

بیشتر برایم بنویسید. تو و صادق. از پنجره پاریس را نگاه میکنم که در این روشنایی، تابناک است. ازین یادآوری فضای شب زنده‌داریهای آن سالها بگذریم و به نوشته منتشر نشده لسکو باز گردیم. وی در نوشته خود به طنز هدایت هم می‌پردازد تا بنویسد که

طنز هدایت هیچگاه، بی‌خود و بیجهت نیست چرا که این طنز، بازی و سرگرمی نیست بلکه اعتراضی پرشور است به بیهودگی و پوچی، اقدام و عملی است از سر عصیان و طغیان. این کار بدون خطر هم نبود: کاریکاتوری که می‌شد اسانه ادبی به ساحت حضرت محمد تلقی شود جزوه ای انتشار یافته از سوی صادق و یکی از دوستانش را مصور می‌کرد و باعث آن شد که این دوست هدف ضربه دشمنه متعصبی قرار گیرد. در زمانی که هدایت در

هنرستان موسیقی مشغول کار بود مسئولیت اداره مجله موسیقی که زیر نظر این مؤسسه منتشر می شد به او واگذار شد. و از آن هنگام در این ماهنامه مقالات حیرت‌آوری انتشار یافت همچون آن سلسله گزارشها درباره تحقیقات یک عالم هندی موهوم راجع به "اثر موسیقی بر گیاهان". ازمایشهای توصیف شده و منابع و مستندات متن بهت‌آور است. اگر راز این دست انداختن و شوخی بر ملا شده بود ممکن بود که برای نویسندهاش بسیار گران تمام شود. اما از نظر هدایت، این کار آنقدر ارزش داشت که پذیرش چنین خطری را توجیه کند.

این نوشته لسکو به دو اتفاق مهم زندگی هدایت در آن "عصر طلائی" اشاره دارد. نخستین که چاپ آن جزوه "پیشکش آوردن اعرابی به بلرگاه ایران" توسط علی مقدم همراه با دو طرح صادق هدایت است (بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یاجوج و مأجوج]، و غوغ ساهاب، با طرحهای اردشیر مصمص، به پیوست نوشته‌هایی از صادق هدایت، مسعود فرزاد، حبیب یغمائی، علی مقدم و نصر پلکدامن، ونسن [فرانسه]، ۱۳۸۱، ص. ۲۲۵-۲۰۹) همزمان با برگزاری جشن هزاره فردوسی در ۱۳۱۳ که میدانیم به توقیف و بازجویی و بالاخره ممنوع القلم شدن او می‌انجامد (نگ. به مقاله ای از همین قلم درباره "وغوغ ساهاب، کتاب بی‌همتای شصت سال بعد"، چشم‌انداز، ۱۳، ۱۳۷۳، ص. ۱۲۱-۱۲۰. بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یاجوج و مأجوج]، و غوغ ساهاب...، یادشده، ۲۸۸-۲۴۱) و رویداد دومین، آن مقاله در مجله موسیقی است که نخستین بار، محمود کتیرایی در پی نامهی توسط سید محمد علی جمال زاده در کتاب پر ارج خود از آن سخن می‌دارد (نگ: محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، یادشده، ص. ۲۶۳-۲۶۰). مراجعه به این کتاب برای اطلاع از کم و کیف قضایا ضرور و واجب است. همچنان که اشاره شد این نوشته لسکو چاپ نشده مانده است اما او در چند مناسبت دیگر هم از هدایت و آثارش نوشته است که نخستین آنها در زمان حیات هدایت هم منتشر شده است و همچنان که پیش از این هم گفته شد در همان سالها به فارسی هم برگردانده شده است (روژه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال ۳، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵، ص. ۱۱۷-۱۱۰).

در این صفحات، نخستین بار است که آثار هدایت موضوع بررسی جمعی قرار می‌گیرد و باز هم نخستین بار است که لسکو می‌نویسد که بزودی ترجمه ای از "بوف کور" به زبان فرانسه منتشر می‌شود و همچنان که می‌دانیم تاریخ انتشار مقاله لسکو ۱۹۴۲ میلادی است، سالی که مطابق گاهنامه خورشیدی در ۱۱ دیماه ۱۳۲۰ آغاز شده و در ۱۰ دیماه ۱۳۲۱ پایان یافته است. لسکو ادامه می‌دهد:

صادق هدایت استعدادهای متنوع دارد و مطالب هر یک از کتابهای او کاملاً مختلف است. در آثارش خاطرات شخصی، که با عواطف شدید بیان شده (آینه شکسته، مادلن) و داستانهای تاریخی (آخرین لبخند، آتش پرست) و مخصوصاً تشریح عادات و اخلاق ایرانی و قصه‌های خیالی دیده می‌شود.

لسکو سپس به تحلیل هر یک از این انواع نوشته‌های هدایت می‌پردازد:

داستانهای صادق هدایت خواننده را به محیط فقیران و دهقانان می‌برد... صادق هدایت خواننده خود را وادار می‌کند که به بدبختیهای بیچارگان توجه نماید و او را در رنجها و امیدهای این طبقه شریک می‌سازد... از بس صفات و خصائص اشخاص داستان صریح و برجسته است خواننده ممکن است گمان کند که مصنف خود همه را می‌شناخته و با ایشان در آسیاب گاو میش یا قهوه خانه ونگ مفصلاً گفتگو کرده است... اکنون باید به صحبت اشخاص توجه کرد. همه آنها به زبان عامه، یعنی لهجه‌های تهران و شیراز و حتی مازندران گفتگو می‌کنند که آنقدر شیرین و زیبا ست خاصه وقتی که صادق هدایت عبارات را پرداخته باشد. به زحمت می‌توان باور کرد که این جمله‌ها در ضمن گفتگوی اشخاص یادداشت نشده و همه زاده خیال و تصور باشد.

نویسنده هم در توصیف و هم در مشاهده دقیق امور، قدرت بسیار دارد. اگر چند داستان او را بخوانید هرگز دو داستان نخواهید یافت که واقعه یا نتیجه آنها به طریقی در یکدیگر داخل شده و با هم مشابهت داشته باشد. مشکلاتی که در هر داستان پیش می‌آید هر یک به طرز ی هر چه استادانه‌تر و مبتکرانه‌تر حل می‌شود...

برای آنکه نمونه ای از هنر صادق هدایت به دست بیاید سزاوار است که یکی از بهترین داستانهای او مانند "محل" ترجمه شود...

شاید بیفایده نباشد اگر همینجا اضافه کنیم که سالها بعد، لسکو این داستان کوتاه هدایت را به همراه داستان کوتاه دیگری از او، "زنی که مردش را گم کرد" به فرانسه ترجمه کرد. این ترجمه‌ها در شماره ۸ مجله "شرق" (Orient) در سال ۱۹۵۸ به چاپ رسیده است. در هر حال، بگذریم. لسکو در قسمت پایانی مقاله خود به بحث از "داستانهای خیالی هدایت (که شاید مناسبتر باشد اگر آنها را داستانهای شوم بخوانیم زیرا بجز داستان بوف کور هیچیک بکلی دور از حقیقت واقع نیست)" می‌پردازد و می‌نویسد که این داستانها

مارا به عالم کابوس می‌برد که ساکنان آن دیوانگان و بیمارانند... همه این داستانها شامل یک انحراف از عالم عادی به عالم بیماری و جنون

است. در اینگونه موارد نیز مصنف کمال استادی را نشان می‌دهد. باید این هنر او را تصدیق کرد که توانسته است در این زمینه آثاری متغایر با آثار هوفمان و پو ایجاد کند و نمونه‌هایی کاملاً مبتکرانه ابداع نماید.

آنچه در آثار هدایت خصوصاً جلب توجه می‌کند علاقه او به حوادث شوم و لذتی است که از تکرار مرگ می‌برد. هسته اصلی اکثر داستانهای او، حتی آنها که از دسته آثار خیالی او به شمار نمی‌آید، مرگ یا جنایتی است... صادق هدایت هر لحظه تکرار می‌کند که تنها مرگ قابل آرزوست... دنیا هم بمانند طبع انسانی، ترقی‌پذیر و اصلاح‌پذیر نیست. اگر تمدن می‌تواند اغلب دردها را در مان کند بزرگترین و مدهش‌ترین دردها را شدیدتر می‌نماید. محیط ترقی‌یافته و کاملی که اعقاب ما در آن زندگی می‌کنند به موجب داستان "س.ک.ل.ل." از همه حیث بی‌نقص است؛ فقط یک درد بی‌دوا در آن باقی مانده: "یک درد بی‌دوا و آن خستگی و زدگی از زندگی بی‌مقصود و بی‌معنی" است. اما باید دید که مرگ، این سراب دلکش، چه لذتی در بر دارد؟ سعادت؟ یا دست کم آرامش در فراموشی عدم؟ صادق هدایت این سؤال را نیز مطرح کرده و پاسخ وحشتناک آن را در داستان "آفرینگان" می‌دهد: مرگ هم مانند زندگی یأس‌آور است و جز تصور عرفانی نفرت‌انگیزی نیست.

لسکو بحث خود را با تشریح داستان کوتاه "آفرینگان" دنبال می‌کند و به عنوان نتیجه‌گیری، این جمله را از زبان یکی از

قهرمانهای این داستان نقل می‌کند:

... روح هم می‌میرد. آنهایی که قوای مادیشان بیشتر است بیشتر می‌مانند. بعد کم کم می‌میرند. چطور بدون تن می‌شود زندگی جداگانه داشت؟

همه چیز روی زمین و آسمانها دمدمی، موقتی و محکوم به نیستی است. چرا ما به خودمان امید زندگی جاودانی را بدهیم؟

نوشته لسکو که پیش از این به مقایسه هدایت با ادگار آلن پو و هوفمان اشاره داشته بود اکنون نیز از "مشابهت عجیب این نویسنده" با ژرار دو نروال (de Nerval Gérard) سخن می‌گوید:

این نویسندهگان هر دو به آب و خاک خود و به ترانه‌های عامیانه علاقه دارند و در آثار هر دو ذوق به امور مرموز و عجیب دیده می‌شود. میان بوف کور و اورلیا (Aurélia) مشابهت بسیار می‌توان یافت و در لصفهان نصف جهان که سفرنامه ساده‌ی است، صفحاتی خواننده را به یاد تأثیرات

ایل دو فرانس (Ile de France) می‌اندازد که نروال در کتاب دختران آتش (Les Filles de Feu) بیان کرده است. البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می‌شناخت.

اینکه لسکو که در تابستان ۱۳۱۷ به ایران آمده است، تا چه زمان در تهران مانده است بر این نگارنده روشن نیست. به احتمال فراوان، نخستین اقامت او بیش از یکسال به طول نینجامیده و در تابستان ۱۳۱۸ تهران را به سوی دمشق ترک کرده است. از اطلاعاتی که مقامات بایگانی اسناد سیاسی وزارت امور خارجه فرانسه در اختیار نگارنده گذاشتند (نامه شماره ۶۳۹۰ مورخ ۱۹۹۸/۱۲/۲۸) چنین بر می‌آید که در آغاز جنگ جهانی دوم (اول سپتامبر ۱۹۳۹ / ۹ شهریور ۱۳۱۸)، لسکو در دمشق است و در آنجاست که به دنبال بسیج عمومی، در دوم سپتامبر ۱۹۳۹ (۱۰ شهریور ۱۳۱۸) به خدمت زیر پرچم احضار می‌شود و تا ۲۵ اکتبر ۱۹۴۰ (۳ آبان ۱۳۱۹) به انجام خدمت وظیفه مشغول می‌ماند. در ۲۲ اکتبر ۱۹۴۱ (۳۰ مهر ۱۳۲۰) به صورت موقت و در ۲۳ فوریه ۱۹۴۲ (۴ اسفند ۱۳۲۰) با حکم رسمی به مقام مدیریت مدرسه عالی زبان عربی در دمشق منصوب می‌شود. در اول مه ۱۹۴۲ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۱)، لسکو به مسئولیتهای "دبیر انتشارات" و "کتابدار" در انجمن فرانسه در دمشق برگزیده می‌شود. با توجه به این اطلاعات، باید گفت که نخستین مأموریت تحقیقاتی لسکو در ایران مأموریتی یکساله بوده که در تابستان ۱۳۱۸ پایان گرفته است اما وی بار دومی نیز در سال ۱۹۴۲ (۲۱-۱۳۲۰)، به سفر تحقیقاتی به ایران می‌آید چرا که همچنان که خود او می‌نویسد در این سال در تهران بوده است و در ترجمه بوف کور از یاریهای گرانبهای صادق هدایت بهره برده است ("بوف کور"، ترجمه فرانسه، مقدمه، ص. ۱۸). ازین که اقامت دومین دقیقاً در چه زمانی آغاز شده است و در چه زمانی پایان یافته است چیزی نمی‌دانیم همینقدر هست که از تاریخ (۱۹۴۳/۲/۲۵ معادل با ۱۳۲۱/۱۲/۱۶) و لحن نامه هدایت به لسکو که در اینجا به چاپ می‌رسد چنین می‌توان دریافت که در زمان تحریر نامه، مدت زمان زیادی از پایان گرفتن اقامت دوم لسکو در ایران نمی‌گذشته است.

xalvat.org

کتابخانه خالوات
آثار ادبی و هنری
کتاب عربی و مصر و عرب
کتاب علمی و ادبی
میدان ایران و خالوات

نوشتن
دانش
کتابخانه
تهران

تلفونی . تهران : دانش
فون :

کتابخانه (تلفونی : دانش)
میدان ایران و خالوات

شماره Avenue Saïd, Téhéran.

تهران 21
31st October 1943.

Mr. Roger Lescoq,
c/o. Institut Français de Damas,
Damas.

Dear Sir,

As desired by our friend Mr. Sadin Madavat we beg to enclose
herewith a list of the latest Iranian publications.

We should be pleased to supply copies of these as well as
other works in exchange for copies of the French literature available at your
and including your own works.

Please let us have three sets of your works together with a
selection of the latest French works such as "Imaginaire" par E. Serrea and
"Contrepoint" par A. Tuxley, M. Suock, and place your order to supply your
requirements of our works.

Our latest publications appear below.

We beg to remain,

Yours faithfully,

Nile L. Mesk

نشانه‌ای دیگر ازین سفر دوم را در نامه ای می‌یابیم که به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ (۲۸ مهر ۱۳۲۲)، مدیر *کتابفروشی دانش* از تهران، به زبان انگلیسی به روژه لسکو نوشته است و به نشانی انجمن فرانسه در دمشق فرستاده است. برگردان فارسی این نامه که پس از پایان آن سفر دوم نوشته شده، و از هدایت و کنجکاویهای ذهنی و فکری او هم خبری می‌دهد، چنین است:

آقای عزیز،

بنا به تقاضای دوستان آقای صادق هدایت، به پیوست فهرستی از آخرین انتشارات ایرانی را تقدیم می‌کنیم. خوشوقت خواهیم شد که نسخی ازین کتابها و یا کتابهای دیگر را در مبادله با نسخه‌هایی از کتب موجود ادبیات فرانسه و از جمله از آثار خود شما عرضه کنیم.

خواهشمند است سه دوره از آثار خودتان را همراه منتخبی از آخرین آثار فرانسوی مانند

”*Contrepoint par A. Huxley, Ed. Stock*“ و ”*[J. -] P. Sartre par. Imaginaire*“ را برای ما بفرستید و صورت سفارشی خود را از کتابهای ما ارسال دارید.

فهرست آخرین انتشارات ما در زیر ارائه گردیده است. همراه با احترامات فائقه

پس، در آن ایام جنگ جهانی دوم، که همه راههای عادی تماس مختل شده بود، به معرفی ”دوستان هدایت“، کوششی هم شده بود که با برقراری نوعی مبادله و چه بسا معاوضه، دسترسی خوانندگان فارسی‌زبان به کتابها و نشریات فرانسوی سهل و ممکن گردد. البته از اینکه چنین تمهیداتی چه حاصلی داده است خبری نداریم اما لااقل می‌دانیم که در تهران آن سالها که هنوز حرف و سخنی از *ژان پل سارتر* و *اگزیستانسیالیسم* و *یا آلدوس هاکسلی* بر سر زبانها نبوده است آدمهایی هم در جستجوی دستیابی به آثار این کسان بوده اند. آن کتاب سارتر در ۱۹۴۰ انتشار یافته است که شاید هم عنوان آن را بتوان ”*تخیلی*“ ترجمه کرد و آن کتاب هاکسلی در ۱۹۲۷ در انگلستان چاپ شده و همان سالها هم به زبان فرانسه برگردانده شده است و *محمود صناعی* عنوان آن را به فارسی ”*غمه های همساز*“ ترجمه کرده است (نگ: محمود صناعی، ”آلدوس هاکسلی“، سخن، سال ۲، شماره ۲، بهمن ۱۳۲۳، ص. ۱۱۰-۱۰۵).

پس از آن دومین مأموریت تحقیقی در تهران، لسکو چه می‌شود؟

لسکو تا ۱۹۴۴ در دمشق است. در ۱۹۴۲-۱۹۴۱، مدیر مدرسه عالی عربی در دمشق است و از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ هم دبیر کل *انستیتو فرانسه* دمشق است. در ۱۹۴۴/۸/۱۷، در عداد کارمندان سیاسی وزارت خارجه فرانسه در می‌آید و ازین پس به مشاغل و مأموریتهای سیاسی می‌پردازد (تونس: ۱۹۴۵-۱۹۴۴، قاهره: ۱۹۵۳-۱۹۴۷، مکزیك: ۱۹۵۵-۱۹۵۴، تهران: ۱۹۶۲-۱۹۶۰، عمان: ۱۹۶۸-۱۹۶۲ و بانکوك: ۱۹۷۲-۱۹۶۸). مأموریت او در قاهره (مصر) از اوت ۱۹۴۷ (۲۳ مرداد ۱۳۲۸) آغاز می‌شود و او نخست دبیر اول شرق (*Premier secrétaire d' Orient*) است و سپس رایزن دوم شرق (۱۹۵۳-۱۹۵۱) می‌شود. در تهران (۱۹۶۲-۱۹۶۰) او رایزن اول سفارت فرانسه است. از تهران، با عنوان و مقام سفیر فوق العاده و مختار به عمان (هاشمی اردن) می‌رود (۱۹۶۸-۱۹۶۲) و از آنجا هم با همین عنوان و مقام به بانکوك (تایلند) گسیل می‌شود (۱۹۷۲-۱۹۶۸). و این دیگر آخرین مقام و مأموریت اوست (نگ: *diplomatie ; Annuaire*; 1975, p. 937).

ازین پس، همچنانکه فرزانه نوشته است دوران صبر و انتظار است و سپس رویارویی با آن بیماری مرگ آیین.

روژه لسکو در روز سه‌شنبه ۴ فوریه ۱۹۷۵ / ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ در پاریس در می‌گذرد.
ناگفته نماند که لسکو از جمله *افسانه‌نویسان* را هم به زبان فرانسه ترجمه کرده است (نگ: یادنامه هانری ماسه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۹۶۳، ص. ۲۵۸-۲۲۹).

از روابط هدایت و لسکو در سالهای پس از آن اقامت دوم چه می‌دانیم؟
در این زمینه در نامه‌های هدایت به شهیدنورائی اشاره‌هایی می‌یابیم که نقل آنها بیفایده نیست و می‌تواند روشنگر هم باشد.
مکاتبات هدایت با شهیدنورائی از ۷ ژانویه ۱۹۴۶ (۱۳۲۴/۱۰/۱۷) آغاز می‌شود و با نامه مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۵۰ (۱۳۲۹/۹/۲) هدایت که در آن دوستش را از حرکت عنقریب خود به سوی پاریس خبردار می‌کند پایان می‌یابد (نگ: صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، چاپ دوم با تصحیحات و اضافات، پیشگفتار: بهزاد شهیدنورائی؛ مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن، پاریس، کتاب چشم‌انداز، ۱۳۷۹، ص. ۳۲۲).

نخستین بار در ۸ شهریور ۱۳۲۵ است که هدایت سراغ آشنایان خود را در پاریس می‌گیرد: " ... از Henri Massé و Lescot چه خبری دارید؟ هانری ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید... ". و بعد دیگر خبری نیست تا کتاب *"افسانه‌ها"* ی صبحی به چاپ می‌رسد (۱۳۲۵). هدایت در ۱۳۲۶/۱/۲۹ می‌نویسد که " از کتاب اخیر صبحی که فرستادم یک جلد به لسکو بدهید" و بعد از آن در نامه ۱۳۲۶/۲/۲۴ باز می‌نویسد: " دو جلد کتاب اول صبحی را، یکی به اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو... فرستادم. حالا برسد یا نرسد دیگر نمی‌دانم... کتاب *"زیر گنبد کیبود"* را برای لسکو می‌فرستم... "

و بعد مثل اینکه شهید نورائی از لسکو و ترجمه اش از بوف کور نوشته باشد، هدایت در پاسخ می‌نویسد:

*اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذار بکند، جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگوئید. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم ادا نشده حالا کلاهبرداری از لسکو که زندگی درخشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و بعلاوه حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خیلی مردردنی است فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برایم بفرستد...
در نامه دیگری به تاریخ ۱۳۲۶/۴/۲۲، هدایت در پاسخ شهید نورائی که از چاپ دو داستان کوتاهی که او به زبان فرانسه نوشته بود صحبت می‌کند می‌نویسد:*

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه، در صورتیکه تصمیم گرفته‌اید خوب است یک نفر آنها را مرور بکند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند. یکی از آنها Sampingué به نظرم قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری Lunatique را بعد از اصلاح، مثلاً لسکو در دنباله بوف کور می‌تواند چاپ بکند. و بعد اضافه می‌کند که

کاغذش تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برایم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده

ام.

در نامه بعدی (۱۳۲۶/۵/۱۸)، هدایت باز هم می‌پرسد که نمیدانم " افسانه‌های صبحی" به دست ماسه و لسکو رسید یا نه؟ و سپس اضافه می‌کند که "جواب لسکو را هنوز نفرستاده‌ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کیبود را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت".

نشانی لسکو همچنان در نامه بعدی (۱۳۲۶/۷/۶) هم مطرح است: " بهر صورت اگر آدرس Lescot را دارید برایم بفرستید. مدتهاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده هنوز جوابش را نداده‌ام. آدرسی که قبلاً داده بودید [را] گم کرده‌ام."

از لسکو در نامه مورخ ۱۳۲۶/۸/۱۱ هم خبری هست: هانری کربن، ایرانشناس فرانسوی که هر ساله نیمی از سال را در تهران می‌گذراند به هدایت خبر می‌دهد که " لسکو به قاهره رفته. مأموریت گرفته". و هدایت اضافه می‌کند که " من بالاخره جواب کاغذش را ندادم... ". حدود ده ماهی بعد (۱۳۲۷/۹/۱۱)، باز هم به اشاره‌ی به لسکو در این نامه‌ها بر می‌خوریم: "با لسکو، من هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم. فقط شنیده‌ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می‌کند فقط خدا می‌داند!".

بار دیگری که صحبت لسکو در بین نامه‌ها به میان می‌آید زمانی است که سخن از چاپ ترجمه فرانسه بوف کور است. هدایت در تهران با نویسنده‌ای فرانسوی آشنا می‌شود به نام ژوزف بریتباخ (Joseph Breitbach) که البته خیلی هم مایل است که "معلوماتی" از او بخواند:

*به او و عده دادم که ترجمه فرانسه بوف کور در کتابخانه Grasset [گراسه] ممکن است چاپ شود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. منتها گذشت. اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بی‌رفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده‌ام به مصر انتقال یافت و درین صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند وانگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار که از دستش بر می‌آید می‌تواند بکند...
در این نامه‌ها آخرین باری که به لسکو اشاره‌ای می‌شود در نامه مورخ ۱۳۲۹ خرداد است:*

چندی پیش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم. راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو Unesco است [را] به من معرفی کرد. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب بامزه‌ی بود. مقداری وعده سرخر من داد و حالا پاریس است... فیلیپ سوپور از شاعران بنام فرانسه بود و از نام آوران مکتب سوررئالیست. او هم از جمله کسانی بود که بهنگام انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نقد ستایش آمیزی بر آن نوشت (نگ: *«La Chouette»*, Journal de Ph. Souppault, «aveugle», Genève, 6/9/1953)

و این پایان اشارات هدایت است به لسکو. پس از این چه گفته است و در آن اقامت چند ماهه پاریس هیچ در فکر آن دوست و ترجمه اش از آن کتاب هم بوده است یا نه؟ هیچ نمی‌دانیم. سالها پیش، در آن نامه نوشته بود "از همه این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، در یکطرفی همدیگر را ببینیم!" اینطور هم نشده بود.

می‌دانیم که انتشار چاپ ترجمه فرانسه بوف کور تا زمانی که هدایت در حیات بود عملی نشد. هدایت در آخرین ساعات

هفتم و نخستین ساعات هشتم آوریل ۱۹۵۱ / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین ۱۳۳۰) آوریل ۱۹۵۰ / اردیبهشت ۱۳۳۰ در پاریس خودکشی می‌کند و لسکو که در آن زمان همچنان در مأموریت مصر است در ۳۱ مه ۱۹۵۱ / ۹ خرداد ۱۳۳۰ در "خبر ادبی" (*littéraires Nouvelles*)، هفته نامه ادبی و بسیار معتبر فرانسه، مقاله ای می‌نویسد در رثای دوستش با عنوان "ایران، تنها سرزمین نفت نیست" که در همان زمان نادر نادرپور آن را به فارسی برگردانده است. (برگردان دومین این مقاله از حسن قائمیان است که نخست بی ذکر نام مترجم در کیوتو صلح (شماره ۴، اول تیر ۱۳۳۰، ص. ۳۱-۲۸) انتشار یافت و پس از آن هم با ذکر نام مترجم در: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، یادشده. برای تجدید چاپی ازین ترجمه نگ. مریم دانائی برومند [گردآورنده]، ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت، تهران، نشر آروین، ۱۳۷۴، ص. ۵۶-۵۳).

لسکو در این مقاله می‌نویسد که

خبری کوتاه در روزنامه‌ها، مرگ صادق هدایت، بزرگترین نویسنده ایرانی عصر ما را در پاریس اعلام کرد. افسوس که دروغای روزگار ما، این خبر تقریباً بیصدا گذشت. نهم آوریل، در کوچه شامپیونه [Championnet]، صادق هدایت، با روشی تعمداً ساده و بی‌شک با خنده‌ای لبریز از گستاخی و تحقیر که یارانش بخوبی با آن آشنا بودند به زندگی خود پایان بخشید. او پاریس، شهری را که پیش از اینها در آن دانش آموخته بود، نخستین شادیه‌ها و درد های خود را در آن شناخته بود و نخستین آثار هنری خود را در آن پرداخته بود، برای مردن نیز برگزید.

در باره زندگی او چیز کمی می‌توان گفت. بجز ایام دوگانه اقامتش در فرانسه و بجز سفر نسبتاً کوتاهش به هندوستان، تقریباً سراسر حیاتش در تهران، در زیر عادی‌ترین ظواهر، علیرغم غنی‌ترین تجارب درونی او، سپری شد. هوش و استعدادش، صرفنظر از اصالتش، همه امکانات پیروزی را به او عرضه می‌داشت، اما خصائص باطنی او، زندگی محقر و دردناکی برایش برگزید. با صداقت عظیم و فروتنی عمیق او، شهامت معنوی همراه بود که غالباً به رمین دیگران می‌انجامید. اما اگر رفتارش گاهگاهی او را درخور انتقاد برخی از هم میهنانش نشان می‌داد، هرگز هیچ دشمنی برای او نمی‌توان شناخت، در حالی که دوستانش برای او می‌گریزند. روانی بدان گونه پاک، چنین تکریمی را نیز سزاوار است. نام صادق هدایت بعنوان بنیانگذار اصلی ادبیات نوین ایران پایدار خواهد ماند. آثار او، عملاً جان [و توان] تازه ای به ادبیات ایران می‌بخشد؛ مسبب رستاخیزی که باید آینده‌ای برای این ادبیات تضمین کند برازنده پیشینه نامدار آن. انقلابی این چنین، به یقین، برای ایران همان وفور برکتی را موجب خواهد شد که در کشور ما گروه پله یاد (Pléiade) [در قرن هفدهم] و رمانتیکها [در قرن نوزدهم] موجب شدند (روژه لسکو، "ایران تنها سرزمین نفت نیست"، ترجمه نادر نادرپور، شاهد، ۱۷، ۲۴، ۴، تیر ۱۳۳۰، ص. ۴).

ازین پس بخش پایانی مقاله است که به بحث از آثار هدایت و مقام او در ادبیات معاصر ایران ادامه می‌دهد. بار دیگری که لسکو در باره هدایت می‌نویسد به مناسبت انتشار ترجمه بوف کور است. همچنان که گفتیم این ترجمه را نخستین بار مجله قاهره (La Revue du Caire) در چند شماره متوالی خود منتشر می‌کند. چاپ این ترجمه در این مجله که در شماره‌های ۱۴۸ - ۱۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲ (بهمین - اسفند ۱۳۳۰) آغاز می‌شود (ص. ۱۹۲-۱۷۲) در شماره‌های بعدی دنبال می‌شود (۱۴۹، آوریل ۱۹۵۲، ص. ۳۹۱-۳۶۷؛ ۱۵۱، ژوئن ۱۹۵۲، ص. ۱۸۵-۱۶۵؛ ۱۵۲، سپتامبر ۱۹۵۲، ص. ۲۶۳-۲۳۴ و ۱۵۳، اکتبر ۱۹۵۲، ص. ۴۳۵-۴۲۴). مجله قاهره، مجله‌ای است به زبان فرانسه که همچنان که از نامش بر می‌آید در قاهره منتشر می‌شود. سراسر مجله و مطالبش به زبان فرانسه است و تنها در روی جلد، نام مجله به عربی آمده است: **لازینی دی کیر**.

در پشت جلد مجله، در معرفی آن و اهدافش چنین می‌خوانیم:

مجله قاهره، مهمترین مجله فرانسوی زبان در خاورمیانه.

در خدمت مبادله فرهنگی میان شرق و غرب.

برنامه ما:

- شناساندن آثار اصلی زبان عربی، اعم از کلاسیک یا معاصر، به مردم جهان.

- مطلع ساختن روشنفکران اروپایی از گرایشهای مهم و مسایل فرهنگی که نخبه روشنفکران شرق را به خود مشغول می‌دارد.

- انتشار کلیه نوشته‌های مهم در باره تاریخ و تمدن مشرق، اعم از این‌که آثار متخصصان اروپا باشد یا متخصصان مصر و یا شرق.

- فراهم آوردن امکان برای نویسندگان فرانسوی زبان مصری تا آثار خود را عرضه کنند و در جهان سنجیده شوند.

- آگاه کردن محافل فرهیخته مصر و مشرق از گرایشهای روشنفکری و مهمترین آثار هنری غرب.

La Revue du Caire

LA PLUS IMPORTANTE REVUE
DE LANGUE FRANÇAISE AU MOYEN-ORIENT

au service des Echanges Culturels entre l'Orient
et l'Occident

NOTRE PROGRAMME :

* Faire connaître au public international les principales œuvres contemporaines ou classiques de langue arabe.

* Tenir les intellectuels d'Europe au courant des tendances importantes et des problèmes culturels qui préoccupent l'élite intellectuelle d'Orient.

* Publier toutes les contributions importantes à l'étude de l'Histoire et de la Civilisation Orientales, qu'elles soient dues à des spécialistes d'Europe ou d'Égypte et d'Orient.

* Permettre aux écrivains d'Égypte de langue française de s'exprimer et d'être appréciés dans le monde.

* Tenir les milieux cultivés d'Égypte et d'Orient au courant des tendances intellectuelles et des principales réalisations artistiques d'Occident.

LA REVUE DU CAIRE

لاریبی دی کیر

SOMMAIRE

	PAGE
ROGER LEGOT.....	Sabah Hobab..... 167
SERGE HENRY.....	La Cigarette Avancé..... 174
Dr. GIL FURELLE.....	Le Caudé Boyce Égyptienne..... 193
JEAN-PIERRE LAURE.....	A propos du printemps arabe historique..... 202
RAOUF KAMEL.....	Saba..... 210
MOHAMED ZOHOURI.....	Gala, Figan oriental..... 219
RAMMEL SOLERU.....	Groupes de Voyage..... 230
TOMAS DOVICH.....	Un grand poète noir..... 238
JEAN GALLIGI.....	Vincent Hugo et les Nations-Unies..... 239
ALBERT MOULLET.....	Enfance, Grandis de son temps et présent..... 244

LES CONFÉRENCES EN ÉGYPTE

HOMMAGE À ALAIN

CHARLES LEBLOUQU.....	Alain et la liberté..... 247
ANDRÉ HERAPLIN.....	L'Éthique d'Alain..... 262
E. MURROT-SIS.....	La Pensée sociale et politique d'Alain..... 272

LIVRES D'ÉGYPTE DE LANGUE FRANÇAISE

FOUAD AL ATRANI.....	Mohammed, le Prophète d'Allah..... 247
----------------------	--

LA VIE LITTÉRAIRE

ALYXANDRE PAPAPOPULO — PIERRE DUCASSE — ERIC MARIAS

rdc

NUMERO DOUBLE

EGYPTE : 40 PIASTRES

مجله در ۱۹۳۸ بنیاد گذاشته شده است. در دسامبر ۱۹۵۱/الکساندر پاپادوپولو (Alexandre Papadopoulos) مدیر مجله است و تا ۱۹۵۳ هم همچنان مدیریت مجله با او می‌ماند. در میان همکاران مجله هم نام بسیاری از بزرگان علم و ادب و شرق شناسی فرانسه را می‌یابیم. نویسندگان مصری فرانسوی زبان هم فراوانند. بی شک مجله از کمکهای مستمر دولت فرانسه هم برخوردار بوده است.

ترجمه بوف کور را مقدمه‌ای همراهی می‌کند با عنوان "صادق هدایت". در این متن، لسکو بسیاری از مضامینی را که پیش از این در مقاله کوتاه یاد شده‌اش به مناسبت خودکشی هدایت به اجمال متذکر شده بود با دقت و تفصیل بیشتری تکرار می‌کند. و این همان متنی است که بعدها که این ترجمه، بصورت کتاب منتشر می‌شود (۱۹۵۳) در مقدمه کتاب هم می‌آید (ص. ۲۰-۹) و تا آنجا که این قلم می‌داند تا کنون به فارسی برگردانده نشده است.

لسکو از ادبیات کهن فارسی می‌گوید و پیشینه هزار ساله‌اش، و این که در دوران ما، تحت تأثیر غرب برخی نویسندگان ایرانی چنین نیازی دیدند که خود را از چنین میراثی رها سازند و "هنر نوتری را در کشور خود پایمیزی کنند" و هدایت از جمله ایشان بود و بوف کور مهم‌ترین اثر اوست.

«از زندگی ظاهری او سخن کمی می‌توان گفت. استقلال فکری، حجب و فروتنی و خلوص باطن او موجب شده بود که در عمل، زندگی بی سر و صدا و رنجهای انسان نجبه‌ای را برگزیند که سازش و مصالحه نمی‌پذیرد. تنها ثروفت قلبی فراوان او، ذهنی همواره چالاک در یافتن جنبه مضحک امور و همچنین مدارا و تساهل با کسانی که دوست داشت، بی‌اعتنائی او به این جهان را تعدیل می‌کرد.»

از این پس لسکو به اختصار از زندگی و آثار هدایت می‌نویسد و سپس در باره بوف کور می‌نویسد و در پایان از ترجمه خود می‌گوید:

شرایط گوناگون، انتشار این ترجمه را که متأسفانه پس از مرگ نویسنده صورت می‌گیرد به تأخیر انداخت.

وی در ۱۹۴۲ دوستانه پذیرفته بود که مرا در انجام آخرین اصلاحات یاری دهد، با این که به این ترتیب از کمکی ارزش ناپذیر بهره‌مند شدم اما خود از نواقص متنی که به چاپ می‌سپارم غافل نیستم. باز آفرینی زیباییهای یک اثر فارسی در زبان ما بدون ضایع کردن خصلتهای متن اصلی، با اینکه اغلب هم خواننده اروپایی را سر در گم و مشوش می‌کند وظیفه‌ای دشوار است و ایرانشناسان به این نکته وقوف کامل دارند. در واقع زبان فارسی نه از آن حشو و زوائد، و نه از تکرارهایی می‌هراسد که نوق و سلیقه، ما را به پرهیز از آنها برمی‌انگیزد و نه از آن تصویرهایی که به طبع ما حیرت‌آور و یا پر آب و رنگ می‌نماید. بنابراین، ترجمه اگر نخواهد نامطوب نماید گاهی باید از وقاداری به اصل دور افتد، ایجاز پیشه گیرد، چندین لفظ مترادف (خاصه صفات وصفی) را که بی‌آنکه غنایی در معنی پدید آورد در جمله‌ای آمده، در یک لفظ گرد آورد، برخی تشبیهات را تغییر دهد. اما من چنین آزادیهایی را بر خود روا نداشتیم، مگر آن زمان که به نظرم مطلقاً ضرور آمدند و آنجا هم که در شک بودم امتناع را مرجح دانستم. مثلاً به این ترتیب است که در ترجمه فرانسه، دهان قهرمان زن مزه تلخ "گونه خیار" را دارد همچنان که در فارسی. شاید که این امر شگفتی خواننده را برانگیزد. اما هر تصویر دیگری به متن لطمه فراوان می‌زد.

بالاخره نکته دیگر: ممکن است که چندین قطعه کتاب بیش از اندازه متکلف و پر طمطراق - نظرم به آغاز قسمت اول است - و با نا روشن و حتی نا منسجم جلوه کند. فراموش نباید کرد که نویسنده دانسته در پی چنین اثرهایی بوده است که ترجمان احوال بیماری می‌شود که سرگذشت خود را در فاصله میان دو هذیان‌گویی برای ما حکایت می‌کند. سبک عماداً مغلق رویداد نخست و سبک گاهی بسیار عامیانه و مبتذل رویداد دوم از دو وضع روحی متضاد

این است همه آنچه به مناسبت انتشار نامه‌ای به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۴۳ (مطابق با ۶ اسفند ۱۳۲۱) از صادق هدایت به رژه لسکو فراهم آورده شد. اکنون با مترجم بوف کور به زبان فرانسه آشنایی بیشتری داریم که چه زمان به ایران آمد و با هدایت چگونه آشنا شد و آن "رمان" هدایت را در چه زمان و چگونه به فرانسه برگرداند و بعد هم رابطه او با هدایت چگونه بود و هدایت را چگونه می‌دید و چگونه می‌شناخت و مقام او را چه می‌دانست. در سطورى که گذشت از زندگی و فعالیت‌های آن سالهای پایانی "عصر طلایی" هم لحظه‌ها و تصویرهایی می‌بینیم (آن داستان تهیه "سخنرانی" برای رئیس اداره کل موسیقی کشور در باره موسیقی و اثرات آن بر جمادات و نباتات و حیوانات و استناد به تحقیقات دانشمندی هندی در خواب هم مرا رها نکرد : مثل این که ما جایی دعوت داشتیم. جای مهمی بود. مهم از این نظر که لباس بهتر و مرتب می‌خواست که ما نداشتیم. و بالاخره با همان سر و وضعی که داشتیم رفته بودیم. اینطور می‌نمود. در هر حال الان من روی لبه تخت نشسته بودم و او هم روی زمین دراز کشیده بود. من گفتم: "بالاخره اصل قضیه چه بود؟ جمالزاده نوشته که سخنرانی بوده و شما هم متن سخنرانی را نوشته‌اید و داده‌اید به دست سخنران و سخنران هم آن متن را به مناسبت مراسمی در برابر بزرگان و دانشمندان خوانده است و شما هم آن ته سالن نشسته‌اید و به ریش همه خندیده‌اید! الان اصلاً یادم نیست که آن مقاله‌ها در مجله موسیقی به عنوان متن سخنرانی چاپ شده است و یا به عنوان مقاله؟ در هر حال، آنها را سالها قبل خوانده بودم و همان موقع این حرف که عالم هندی اثر موسیقی بر گیاهان را کشف کرده توجهم را جلب کرده بود". در جواب حرفهایی زد که من یادم نیست که روایت جمالزاده را تأیید کرد که کنفرانسی بوده و یا اینکه اصلاً مقاله‌ای بوده. و همان‌طور روی زمین دراز کشیده بود. عینک به چشم و با پیراهنی آستین بلند و سفید. و بعد من پرسیدم: "پس عکس‌العمل آن مدیر چی بود؟ مگر با شما رفیق نبود؟ یعنی نفهمیده بود؟ بعد هم نفهمید؟" از جوابی که داد فقط عصبانیت مدیر یادم مانده. و بعد هم گفتم: "ما جوانهای ۲۴-۲۳ ساله بودیم. مدام آدم و عالم را دست می‌انداختیم. مدیر به خشم آمده بود، اما خشم او دور می‌زی، در یکی از نشست‌های مشروب خوری، با چندتا گیلان و مقداری اخم و تخم و خوش و بش حل شد" و حالا دست‌هایش را زیر سرش به هم گره زده بود و سقف را نگاه می‌کرد. بیدار که شدم فهمیدم خواب صادق هدایت دیده‌ام و در آن میانه‌های خواب و بیداری تند حساب کردم که ببینم در آن حوالی شهر یور بیست، سن هدایت چقدر بوده! و بعد با خودم و به خودم خندیدم. فس و فس در مقاله نویسی، این عواقب را هم دارد! (حالا دیگر می‌رسیم به آن نامه فرانسه که بدون خط خوردگی نوشته شده است. نامه پس از بازگشت لسکو از دومین اقامت خود در تهران نوشته و به دمشق فرستاده شده است. چه حرف مهمی دارد؟

اشاره‌ای به "شبهای ونک"؟ اشاره‌ای به ترجمه بوف کور که اگر هم در سفر نخستین آغاز شده باشد درین دومین مأموریت تحقیقاتی لسکو در تهران است که صورت نهائی خود را یافته است و اکنون لسکو می‌خواهد که هدایت آن را مجدداً بازبینی نماید و هدایت نمی‌خواهد "چرا که بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام"؟ و یا داستان حیواناتها : سگی که صاحبش نمی‌داند چگونه محبتش را به خود جلب کند و یا گربه‌ای که رفته است و باز نیامده است : "گربه بیچاره من و تنها تسلاى من در این دنیای دوزن!"

Mon cher Roger.

C'est M^l Godard en personne qui m'a remis votre honorable lettre, il y a assez longtemps, et vos bouquins me sont parvenus le même jour. mille remerciements. La distribution est immédiatement effectuée soyez tranquille. A ce qu'il paraît malgré les prédictions de votre sorcier cette histoire du musée d'éthnographie a complètement échoué.

Dites bien des choses de ma part à la Khanoum, comment va t-elle? Vraiment elle nous manque à Tehran. Adieu les beaux soirs de Vanaque qui se rangent déjà dans le passé. Une mauvaise nouvelle: le prix des boissons a vachement augmenté, tous les soirs je me trempe la langue dans l'alcool de 90°.

Et qu'est ce devenu ce pauvre Ballet martyrisé? Si par hasard elle se reproduit il faut me réserver un de ses brave fils. Hélas! ne pleurez pas, mais mon pauvre chat et ma seule consolation en ce bas monde est perdu il y a quelques mois.

En ce qui concerne Boufé'Kour, je crois que ce n'est pas absolument nécessaire que

J'examine de nouveau le manuscrit à moins
que vous voulez me faire du plaisir en
m'envoyant un exemplaire, car je suis
devenu de plus en plus vieux et fatigué.

J'ai fait votre commission à la librairie
Dankake et elle veut de recevoir dernièrement
les colis des bouquins que vous lui avez adressés,
mais il n'a pas encore reçu la facture.

Enfin j'espère tout de même qu'on se
verra un beau jour quelque part dans le
monde! mes meilleurs salutations à Madame
et embrassez de ma part cette pauvre Balek
que malgré votre affection elle ne vous aime
pas.

Bonne chance et bien affectueusement

xalvat.org

S. Eidiyat

136 Avenue H. Colayat
Tehran

تهران ، ۴۳/۲/۲۵ [۱۳۲۱/۱۲/۶]

روژه عزیزم،

مدتها پیش بود که آقای گدار شخصاً مرقومه شریف را به من داد. کتابهای شما هم همانروز به دستم رسید. هزار بار تشکر.
خیالتان راحت باشد توزیع فوری انجام شد. اینطور که معلوم است با وجود پیشگونی طالع بینتان، این قضیه موزه قوم نگاری
بکلی با شکست مواجه شده است.

سلام و ارادت فراوان مرا به "خانوم" برسانید. حالش چطور است؟ واقعاً که جایش پیش ما در تهران خالی است.
بدرود شبهای زیبایی و نیک که هم اکنون دیگر در گذشته جا گرفته اید. یک خبر بد: قیمت مشروبات فوق العاده بالا رفته، هر شب،
من با الکل ۹۰ درجه، لبی تر می‌کنم.

و آن بیچاره "بالک" (Balek) مصیبت کشیده چه شد؟ اگر اتفاقاً تولید مثل کرد، باید یکی از پسران خویش را برای من کنار
بگذارید. اما افسوس، گریه هم نکنید، که گریه بیچاره من و تنها تسلی من در این دنیای دون چند ماه پیش گم شد.
درباره بوف کور، فکر می‌کنم که مطلقاً لازم نیست که دستنویس را از نو بررسی کنم مگر اینکه شما بخواهید با فرستادن نسخه
ای مرا خوشحال کنید چرا که من بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام.

پیغام شما را به کتابفروشی دانش دادم که همین اواخر هم ۱۱ بسته از کتابهایی را که برایش فرستاده بودید دریافت کرده بود اما
هنوز صورتحساب را دریافت نکرده است.

بالاخره از همه این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، دریکطرفی همدیگر را ببینیم! بهترین سلامهای من برای
خانم و از طرف من این "بالک" بیچاره که با وجود همه محبتهای شما، دوستان ندارد، را ببوسید.

بخت خوش و با مهر بسیار

صادق هدایت

۱۳۶ خیابان هدایت

تهران

پیوستها

- ۱- روزنه لسکو (۱۹۷۵-۱۹۱۴)
- ۲- صادق هدایت، نامه فرانسسه به روزنه لسکو، تهران، ۲۵ فوریه ۱۹۴۳ [۱۳۲۱/۱۲/۶].
- ۳- مؤسسه دانش، نامه انگلیسی به روزنه لسکو، تهران، ۲۱ اکتبر ۱۹۴۳ [۱۳۲۲/۷/۲۸].
- ۴- "مجله قاهره"، روی جلد و پشت جلد شماره ۴۸-۴۷، فوریه - مارس ۱۹۵۲.

[عکسهای پیوستی در متن آمده اند]

